فهرست مطالب

 ادامه بررسی روایت سکونی در مورد حق فرزند2…………………………………………………

 نکته­ای در مورد سند روایت2……………………………………………………....………………… ….

 مراد از تعبیر حق در لسان شارع3…………………………………………..……………………………..

 ظهور اولیه تعبیر به حق3……………………………………………………………………………………….

 شبهه­ای در ظهور اولیه تعبیر به حق6………………………………………………………………………….

 مقصود از عدم تعلیم سوره یوسف به دختران8……………………………………………………………

 تساوی نقش پدر و مادر در بحث آموزش12………………………………………………………………..

 بسم الله الرحمن الرحيم

**ادامه بررسی روایت سکونی در مورد حق فرزند**

**نکته­ای در مورد سند روایت**

در بحث قبل چند نکته باقی مانده است که عرض بکنیم بعد به مباحث بعدی بپردازیم.

یک نکته در خصوص آن روایت سکونی است، روایت هفتِ باب هشتاد و شش از باب احکام اولاد که قبلا خواندیم، همانکه حق الولد علی والده را ذکر می­کند. در این روایت یکی دو نکته دیگر هست که بد نیست به آنها اشاره بکنیم. یکی سند روایت است که آن وقت من مراجعه نکرده بودم؛ الآن عرض می­کنم که در این سند ابن جمهور داریم عن ابیه، ابن جمهور مقصود محمد بن جمهور است و این محمد بن جمهور در کلام مرحوم شیخ و اینها توثیق و تضعیفی ندارد، ولی در کلام نجاشی مطرح شده است؛ منتهی مرحوم نجاشی دربارة این محمد بن جمهور که اینجا در سند هست و ابن جمهور، دو جور اظهار کرده­اند؛ یا به دو شکل در دو جا متعرض وضع این شخص و پدرش شده­­اند.

یکجا به­مناسبت خود پسر محمد بن جمهور، یکجا ذیل عنوان پدر، که خود جمهور باشد. در یکجا گفته­اند که محمد بن جمهور اوثق من ابیه؛ از این استفادة وثاقت شده است؛ وقتی می­گوید او اوثق از پدرش است معلوم می­شود هر دوآن حدنصاب و حداقل وثاقت را داشته­اند و لذا با این کلام ایشان در حقیقت می­شود استفاده کرد که هر دو ثقه هستند. اما در جای دیگر هم هر دو را به نحوی تضعیف کرده و گفته است ضعیفا الحدیث و امثال این؛ یک تعبیری دارد که استشمام ضعف از آن می­شود؛ و لذا این دو تا کلام اگر جمعش بکنیم، در حقیقت این جور می­شود که هیچکدام وثوق به معنای لازم و شرط وثاق وثوق رو نداشته­اند؛ منتهی اگر می­خواستیم مقایسه بکنیم او بهتر این است؛ این جووی هم می­شود و لذا اگر بخواهیم از این روایت استفادة ویژه­ای بکنیم، به­لحاظ سندی آن اعتبار لازم را ندارد؛ البته به­لحاظ اینکه این مؤید آن روایات می­شود، درست است.

 در این صورت اگر ما سند این روایت را مورد توجه قرار بدهیم، می­بینیم خالی از ضعف نیست؛ و جمع­بندی قصه هم به این شکل می­شود که این روایت درحقیقت جزو مؤیدات محسوب می­شود. البته در اصل اینکه وظیفة استحبابی پدر و مادر آموزش قرآن است، در این­باره یکی دو روایت معتبر داشتیم؛ بقیة روایات مؤیدات می­شوند؛ یعنی در حقیقت در بحث آموزش قرآن توسط پدر و مادر به فرزند ما یک یا دو روایت معتبر داشتیم؛ و البته چهارده پانزده روایت در منابع عامه و خاصه هست که همین مضمون را افاده کرده­اند؛ فقط همة آنها جزء مؤیدات هستند. این یک نکته در سند این حدیث.

**مراد از تعبیر حق در لسان شارع**

 نکتة دومی که خوب است به آن توجه بکنیم، یک سؤال کلی است؛ یعنی اگر در روایات تعبیر به حق بشود، معنایش چیست؟ بحث کردیم آیا از این حق، استفادة وجوب می­شود یا نه؟ این سؤال خیلی جدّیی است؛ چون خیلی از مسائل از جمله در رسالة حقوق و در مواضع مختلف داریم که تعبیر حق شده است؛ می­گوید حق پدر این است، حق مادر آن است، حق همسر این است، حق همسایه این است و سایر آنچه که در روایات ما با عنوان و با تعبیر حق آمده است. این سؤالی است که جایی به این شکل طرح هم شده یا نشده باشد، ندیده­ام. آیا این افادة وجوب می­کند؟ این الزام را می­رساند یا ازآن استفادة الزام نمی­شود؟

در مثل بحث اوامر و اینها، بحث امر، بحث نهی، جملة خبریه، جملة اسمیّة و فعلیّة که خبریه باشد، بحث شده کدام مفید وجوب است، کدام مفید وجوب نیست؟ اما این یک تعبیر خاصی است غیر از آنهاست. می­گوید حق او بر او این است که چنین کاری انجام بدهد. آیا این معنایش الزام طرف مقابل است یا اینکه همان رجحان را می­رساند؟

**ظهور اولیه تعبیر به حق**

به نظر می­آید که اگر ما باشیم و ظهور کلام و ظاهر کلام، تعبیر حق که انجام بگیرد و لو اینکه حق ذومراتب است، باید بگوییم که از آن الزام استفاده می­شود. البته مقدمتاً باید توجه داشته باشیم که حق ملازمة قطعی با الزام ندارد. حق اعم از الزام طرف یا رجحان فعل از او است؛ برای اینکه حقوق ذو مراتب و ذومدارج هستند؛ بعضی مدارج حق است که وجوب را اقتضا می­کند، بعضی وجوب رو اقتضا نمی­کند؛ و لذا (سؤال ناواضح6:27-6:31) برای اینکه چی چطور (مثلاً یکی را تکذیب نمی­کنید) یعنی مثال؛ خوب بلی از آن حقوقی که مثلاً برای برادر ایمانی گفته شده است، مثلاً حقوقی که دیگر قرائن قطعی دارد که منظور الزام نیست که می­گوید حق او این است که به اندازة خودت همان اندازه که خودت زندگی می­کنی او هم زندگیش را تأمین بکنی و این خلاف حق برادر ایمانی است که مثلاً همسایه است یا غیر همسایه، او سطح نازلتری از زندگی داشته باشد؛ خوب این هیچکس اصلاً به ذهنش نمی­آید که این الزام است؛ اصلاً همة سراسر این حق نشان دهندة یک درجة خاص حق است که جنبة اخلاقی ممتازی دارد؛ این خودش قرائن دارد؛ خیلی روشن است؛ مناسبات حکم و موضوع دارد و گاهی هم به­صراحت در روایات آمده است؛ گفته این حق اوست ولی در روایت دیگر هم می­گوید نه، این مانعی ندارد؛ لابأس به اینکه مثلاً تفاوت باشد و امثال اینها؛ و لذا این جور نیست که کابرد حق در حقوق غیرالزامی کاربرد مجازی باشد یا غلط باشد؛ نه؛ حق آن است که به­نحوی ریشه در یک مصالحی دارد و برای او هم یک نوع اجازة مطالبه­ای داده شده است؛ منتهی چه نوع مطالبه؟ عرض کردیم. این معنای حق است؛ اما اینکه الزام در این هست، نه الزامی در این نیست؛ در ذات معنا و مفهوم اینها نیست. کاربردش در معانی، در موارد غیرالزامی هم صحیح است؛ منتهی سؤال این است که ظهور اولیه چیست؟ در اینجا ما دو نوع می­توانیم جواب بدهیم.

 یکی اینکه بگوییم معنای حقیقی حق همان الزام در آن هست؛ یعنی یک چیزی ثابت برای او بر ذمّة شما که اگر بخواهیم ثبوت واقعی جدی باشد، باید انجام بدهیم. بگوییم معنای حقیقیش الزام دارد؛ منتهی استعمالش در مجاز، در امور استحبابی و حقوق نازله هم به­نحو مجاز انجام گرفته است. این یک احتمال است.

 احتمال دوم این است که بگوییم معنای حق یک معنای مشترک و عامّی است؛ معنای حقیقیش یک معنای عامّی است که هم آن حقوق صد درجه­ای را می­گیرد که در آنها الزام هست، هم آنهایی را که یک درجات پایینتری دارد که با رجحان و عدم الزام هم جمع می­شود. این هم یک احتمال است.

بنا بر اینکه احتمال اول باشد خوب تکلیف روشن است، اصالة الحقیقه می­گوید اصل این است که این را حمل بر تکلیف الزامی بکنیم.

 بنابر اینکه احتمال دوم را بپذیریم که بگوییم هر دو معنا، هم الزام هم آنجایی که استحباب باشد، هر دو می­تواند در معنای حقیقی حق مراد باشد، در این صورت خود فرض دوم دو حالت پیدا می­کند؛ دو شق می­شود. یک وقتی هست که می­گوییم، مثل همان قضیّة امر است؛ قضیّة امر هم همین طور است. بعضی می­گویند برای وجوب وضع شده است، بعضی می­گویند برای همان امر مشترک وضع شده است که رجحان باشد؛ منتهی قرائن عقلی و لفظی داریم که آن را حمل بر وجوب می­کند. اینجا هم همین طور هست.

 اگر بگوییم که احتمال دوم صحیح است، باز دو احتمال پیدا می­شود. یک وقت هست که می­گوییم به قرائنی دلالت بر وجوب می­کند، ظهور در وجوب دارد. یک وقت هم می­گوییم نه ظهور در وجوب ندارد؛ هر یک از وجوب یا استحباب قرینه خاصه می­خواهد. در حقیقت اینجور می­شود که ظهور کلمه حق در دلالتش بر وجوب، یک وقتی هست که می­گوییم حق اصلاً برای وجوب و الزام وضع شده است؛ یک وقت هم می­گوییم نه برای الزام و وجوب وضع نشده است اما این هم باز خودش دو وجه و وضعیتی دارد. یک وقت می­گوییم مثل کلمه افعل که امر است، با قرائنی ظهور در الزام دارد. یک وقت می­گوییم نه ظهور در الزام ندارد و قدر متیقنش همان رجحان است، بیش از آن دلیل و قرینه خاص می­خواهد (سؤال: این وجوب و الزام نسبت به من علیه الحق است) بله من علیه الحق است، بله منظور همان است. (سؤال ناواضح) بله می­گوییم او حق دارد بر این؛ یعنی من علیه الحق باید این کار را انجام بدهد، یا این که الزامی از آن استفاده نمی­شود.

آنچه مسلم است یک باید کلی اینجا هست. نظریه اول می­گوید اصلاً هر جایی کلمه حق به­کار برود، چون معنای اصلی حق آن چیزی است که ثابت و واقع می­باشد، آن وقت این ثبوت و وقوع مفادش همان الزام است؛ یعنی من علیه الحق باید انجامش بدهد؛ چون ثابت است. همینکه شارع می­گوید این حق است، یعنی ثابت قرار داده شده است به این که من علیه الحق آن را انجام بدهد. این معنایش می­گوید اصلاً وجوب در مفهوم و موضوع له محفوظ است. همان قصه امر است که بعضی می­گفتند برای وجوب وضع شده است، در معالم و اینها حتماً دیده­اید. این یک نظر است که برای وجوب وضع شده است.

 نظر دوم این است که می­گوید نه برای وجوب وضع نشده است. مفهوم حق نوعی ثبوت است که این ثبوت خیلی دامنه وسیعی دارد؛ ثبوت مطلق یا ثبوت نسبی؛ اما ظهور در الزام دارد مثل افعلی که می­گوییم؛ یا وقتی بگوید این ثابت است و قرینه­ای بر خلافش نیاورد، ظهورش این است که یعنی ثبوت کاملی دارد. این نظر دوم است.

 نظر سوم این است که می­گوید نه برای وجوب و افاده وجوب بر من علیه الحق وضع شده است، و نه اطلاقش اقتضا می­کند بر اینکه وجوب باشد؛ بلکه مشترک است؛ هم وجوب را می­گیرد و هم مراحل نازله را. البته آن مراحل نازله قدر متیقن است که همه جا هست زائدش قرینه می­خواهد.

پس سه نظر می­شود در اینجا ابراز کرد؛ نظر اول اینکه کلمه حق برای وجوب آن تکلیف بر من علیه الحق وضع شده است. نظر دوم این است که وضع نشده است اما با قرائن ظهور در وجوب علی من علیه الحق دارد. نظر سوم این است که این جور ظهوری ندارد و نه وضع برای ظهور است؛ بلکه قدر متیقنش همان رجحان است و وجوب قرینه می­خواهد. روی نظر اول و دوم دیگر وجوب قرینه نمی­خواهد. اگر بخواهد به سمت استحباب برود، قرینه می­خواهد. اما نظر سوم این است که استحبابش قرینه نمی­خواهد، وجوبش قرینه می­خواهد. این سه دیدگاهی است که می­شود با الهام از بحثهای اصولی در اینجا هم اظهار و ابراز کرد.

 البته این بحث ما در حقی است که در این تکالیف و روابط اجتماعی می­آید، نه آن حقی که در باب معاملات می­آمد که بحث کرده ایم. آنجا البته تعبیر حق نیست. معمولاً دارد که مثلاً له الخیار بعضی جاها تعبیر حق هم شاید آورده باشد که اون یک حکم وضعی و قرار داده شده است و داستانش با این فرق می­کند.

 در این مواردی که ما در رساله حقوق روایات فراوانی در کتب اخلاقی و روایی­مان داریم این سؤال واقعاً سؤال جدی است که کدام یک از این نظریات را باید پذیرفت؟ آقا نظر شما چیست؟ (پاسخ نامفهوم) قسم سوم (پاسخ نامفهوم) بله همین طور است که می­فرمایید. آن احتمال اول از گردونه بحث خارج است که بگوییم حق یعنی اصلاً مفهومش یک جوری قرار داده شده است که وقتی می­گوییم حق یعنی ثبوتی که (تایید نامفهوم) بر طرف مقابل، من علیه الحق، الزام وجود دارد؛ یعنی راه فرار نیست. خیلی بعید است که به حیثی وضع شده باشد که وقتی در آن موارد نازله و راجحه به­کار می­رود، بگوییم اصلاً مجاز است. این جور چیزی ظاهراً نیست. وجوب از این تبادر نمی­کند. اما عمده، آن تردید بین دوم و سوم است.

 اگر ما باشیم و شرایط عادی به نظر می­آید دومی درست است (سخن نامفهوم شاگردان) توجه کردید؛ یعنی عین خود افعل است. وقتی می­گوید انجام بده درست است که در مفهومش وجوب در وضع تبادر نمی­کند، اما قرائن عقلی و همان اطلاقی چنان محاق بر این جمله است که اگر بی­حاشیه و بی­قرینه حاقه باشد، یعنی باید انجام داد، این برو برگرد ندارد، خلافش قرینه می­خواهد.

در حق هم ظاهر اولیه قصه همین است. اگر جایی به حق یا چیزی شبیه حق تعبیر شده است؛ مثلاً می­گوید علیه ان یفعل کذا، ظاهرش این است که اصلش وجوب است. چون گاهی می­گوید که حق فرزند بر پدر این است، گاهی می­گوید که علی الوالد ان یعلمه، آن حق با علی الوالد ان یعلمه یکی است؛ چون علی الوالد ان یعلمه جملة خبریه­ای است که طبق آنچه که در اصول بحث شده، افاده وجوب می­کند. حق هم همین­طور است. وقتی می­گوید حق او این است، معنایش این است که این شخص باید این کار را انجام بدهد. ظاهراً اگر قرائن خاصه ای نباشد این را افاده می­کند.

**شبهه­ای در ظهور اولیه تعبیر به حق**

 فقط شبهه ای که موجب یک مقدار اضطراب و تزلزلی در این قصه می­شود این است که کثرت استعمال حق در اخبار و احادیث در حقوق راجح است، نه حقوق لازم. این خیلی استعمال شده است. همین رساله حقوق را ببینید یا بخش زیادی از آن چیزایی که ما به قرائن عقلی یا احیاناً قرائن غیر عقلی قطع داریم که الزامی در کار نیست. مراتب ترجیحی و کمالی شیئ است که به عنوان حق ذکر می­کند؛ مثلاً در حق ولد و اینها، دارد که فحقه ان تعلم انه منک، یا نمی­دانم اینکه شنیدید امور خیلی بالایی را به­عنوان حق ذکر می­کند که متفاهم آنان این نیست که الزامی در آنها هست. این شبهه ای است که ممکن است بگوییم موجب می­شود که دست از آن ظهور اولیه برداریم؛ مگر اینکه کسی بگوید که خوب حالا درست است مجاز شایع معنایش این نیست که -کثرت استعمال با قرینه استعمال در مجاز که نیست- کثرت استعمال در یک امر موجب شود که ما دست از آن قاعده اولیه برداریم.

این قصه در واقع بر می­گردد به یک نکته اصولی و مهم و آن اینکه دو تا بحث در اصول هست؛ یکی اینکه مجاز شایع آیا می­تواند در آنجایی که حقیقت یک چیزی است ولی مجازش خیلی رواج و شیوع دارد، بیاید جلوی اصل رجوع به اصالة الحقیقه را بگیرد؟ یکی هم آنجایی که ظهور حالت اطلاقی لفظ یک چیزی است؛ منتهی آن استعمال با قرینة در غیراطلاق خیلی شیوع و جریان دارد. آیا این مانع می­شود از اینکه مقدمات اطلاق در آنجایی که قرینه نیست منعقد بشود؟

 علی القاعده در اصول گفته می­شود نه مانع نمی­شود؛ یعنی مجاز شایع موجب نمی­شود که اگر جایی قرینه نداشتیم گیر بکنیم یا اگر قرائن مقیده­ای در یک اطلاقی شیوع داشت حالا بگوییم اینجا که قرینه مقیده نیست ما رجوع به اطلاق نمی­کنیم؛ قاعدتاً رجوع به اطلاق می­شود؛ و لذا علی رغم همه اینها به نظر می­آید اگر ما جایی قرائن خاصی نداشته باشیم، تعبیر حق افادة وجوب می­کند. (سؤال: در اصول جایی کثرت استعمال صارف نبود) همین بحث است که بعضی می­گفتند کثرت استعمال مجازی مانع از رجوع به اصالت الحقیقه می­شود. چرا این یک دیدگاه است؛ (ادامه سؤال نامفهوم) ولی معمول محققین این را نمی­گویند و یا کثرت استعمال تقییدی مانع از اصل رجوع به اصالة الاطلاق می­شود این نظریه در معالم بود و در کتابهای اصولی هم آمده است؛ ولی معمولاً می­گویند نه مانع نمی­شود. آنجایی که شما اطمینان دارید قطعاً باید به آن قرینه عمل بکنید، ولی اگر اطمینان ندارید به همان اطلاق یا اصالة الحقیقه مراجعه می­کنید. (سؤال: استاد کثرت استعمال هم خیلی معمول نیست. در حقوق الله و حقوق الناس به آن خیلی مراجعه نمی­شود) چی؟ ( حقوق الله و حقوق الناس هم خیلی از آنها واجبِ آن شخص هستند ولی ...) نه در این موارد باید تعابیر روایات را ببینیم. در روایات این حقوق الناس و... غالباً با یک بیانات دیگری آمده است، ما الآن در قالب واجب و تعبیر حق الله و حق الناس ریختیم. این خیلی نکته مهمی است؛ یعنی اصطلاحات فقهی را نباید ببینید؛ باید ببینید در روایات چگونه است. در روایات البته علی­رغم همه اینها واقعاً آدم می­بیند که حق در معنای غیرلازم خیلی به کار رفته است و لذا آخرش انسان هم در یک تردیدی می­ماند؛ واقعاً یعنی شسته و رفته نمی­تواند نظر بدهد. این طرح بحث بود من خودم هر چه فکر کردم و دقت کردم به یک اطمینانی به یک طرف قضیه نرسیدم؛ گرچه به لحاظ اصولی همان است؛ یعنی به صرف اینکه یک چیزی شیوع دارد موجب نمی­شود دست از اصول اولیه برداریم.

(سؤال : یعنی از کلمه حق الزام در می­آید ولی ما از متن و آنچه بعد از این می­آید همین را در می­آوریم که مثلاً یعنی غیر الزام است...) به سیاق و امثال آن... (بله) بله آن یک نکته­ای است که سیاق دلیل می­شود یا نمی­شود؟ (ما از این در می­آوریم و گرنه...) ...شما از کجا می­گویید؟ این محل بحث است. خیلی ها این قرینه سیاق را قبول ندارند که اگر در یک جمله­ای چند جمله قرار گرفت دیدیم آنها همه استحبابی است، پس بگوییم این هم استحبابی است (نه اصلاً از خودش، فقط یکی آمده است، ما از متنش می­فهمیم استحبابی است؛ خوب ما از خود کلمة حق که نمی فهمیم کلمة حق الزام است) از متن بفهمید یعنی قرینه دارید آن کسانی که ( همة اینها را از متن می­فهمیم همین استحبابی را.. یعنی) قرینه داریم؛ ما بحثمون جایی است که بگوید حق است ولی قرینه­ای در لفظ نباشد (خوب لفظ مشخص است...) خوب همین؛ اون هم به­خاطر این است که واضح است اکثرشان این­گونه­اند (چی واضح است یعنی...) گفتیم روی مبانی می­گویند اینجا باید واجب باشد ولی الآن وقتی در عرصة عمل روایات و... می­آید، تردیدش یک مقدار (همین آنها می­آید این می­شود...) جدی می­شود (در عرصة روایت می­آید مثلاً همان متن را ببینیم که مثلاً از آن استحباب در می­آید، می­گوییم که این حرفها مثلاً...) در هر حال بحث ما این است که یک جایی در متن قرینه­ای بر استحباب یا وجوب نباشد؛ این حالا در جایی مثل علیه حق و کذا، هیچ قرینة لبیه­ای یا لفظیه­ای وجود نداشته باشد. اینجا را چه کار بکنیم؟ این همان بود که گفتیم...

شبهه­ای که اینجا وجود دارد کثرت استعمالات استحبابی است؛ گرچه ظهور اولیه­اش همان وجوب است. آیا این کثرت مانع از آن انعقاد و آن اطلاق وجوب می­شود یا نمی­شود؟ محققین در مقام تئوری می­گویند نمی­شود. ما روی این رفرم باید بگوییم نمی­شود؛ منتهی در مقام عمل آن­ قدر زیاد است که آدم بخواهد راحت نمی­تواند این را بگوید، یک خورده برایش سخت است، ولی در هر حال این بحثش، مبانیش این است که عرض کردیم.

 اینجا البته این روایت هم ضعیف بود و اصلاً به­خاطر ضعفش ما خیلی نمی­توانیم به این مطلب استناد بکنیم. بقیة روایات هم که همه وعدة ثواب می­داد بیش از رجحان و استحباب افاده نمی­کرد. این هم یک نکتة دیگری در این روایت، چون نکتة مشترکی بود، اینجا عرض کردم. اگر ما این کلمة حق را دلالت بر وجوبش را بپذیریم، آنوقت در بحثهای اخلاقی، بحثهای دیگر خیلی اثر دارد. این هم نکتة دومی که در این روایت باقی مانده بود.

**مقصود از عدم تعلیم سوره یوسف به دختران**

یک نکتة دیگری هم داریم که الآن خیلی مستقیم مرتبط بحث ما نیست؛ گرچه ارتباطش هم کم نیست، آن هم بد نیست متعرضش بشویم و آن این است که در این روایات در مورد دختر گفته است که لایعلمها سورة یوسف این یعنی چه؟ سورة یوسف رو به او آموزش نده. ظاهراً یکی دو روایت دیگر هم باید باشد. من در مورد آنها فحص تامی نکرده­ام. یکی همین روایت ابن جمهور است. این روایت سکونی است که البته گفتیم از نظر سندی ضعف دارد. فکر می­کنم یکی دو روایت دیگر هم احتمالاً باشد. حالا یک فحص بکنیم ان شاء الله، ولی مضمون در یک یا دو سه روایت آمده است که البته فکر می­کنم اگر روایت دیگری هم باشد سندش ضعیف است. این هم که سندش ضعیف بود.

خوب حالا اگر این بحث را بخواهیم بیاوریم و سؤال بکنیم که قصه از چه قرار است، یکبار بحث سندی می­کنیم. اینجا تقریباً راحت است اینجا کسی بخواهد جواب بدهد یعنی بخواهد ببیند واقع مسأله چیست؟ می­گوید سند این روایات ضعیف است. خیلی نمی­شود به آنها اعتماد کرد؛ اما در عین حال با قطع نظر از بحث سندی این روایت چه می­خواهد بگوید؟

 در این روایت یک قرینه­ای وجود دارد و آن این است که در فراگیری قرآن، حداقل یکی از انواع فراگیری که آن هم جایز است، تفکیک بین یاد گرفتن این سوره و آن سوره نیست؛ یعنی کسی که چه به روشهای قدیم و چه به روشهای جدید سوره ای را یاد گرفت، کمی که جلو برود، دیگر الفاظ و کلمات را هم یاد می­گیرد. بنابر روشها و متدهای جدید که اصلاً روی ترتیب الفبا و... پیش می­رود- که یک متد جدیدی در دنیاست و رواج پیدا کرده است- بنابر این متد اصلاً معنی ندارد؛ سورة یوسف که کلماتش با کلمات دیگر عربی و قرآن و... فرق ندارد، وقتی که این را با آن روش فراگرفت آن دیگری را هم می­تواند بخواند. بنابر روش قدیم هم همینطور بوده است، همان روش هجی و... که قدیم قرآن رو یاد می­دادند که ما ابتدا در هفت هشت سالگی همان شکل یاد گرفتیم، آن هم همینطور است. البته در آن روش ابتدا سوره به سوره است؛ این طرحی جلو می­آید و یک مقدار مقیدتر به آن متن است؛ اما حالا خانم بالاخره هفت هشت سوره که جلو برود، کلمات مشابه را می­فهمد و یاد می­گیرد. بعد هم یک بار کپی برداری می­کند و همة کلمات عربی را هم، چه قرآن و چه غیر قرآن، هر جا که باشد می­تواند بخواند. خوب با این قرینة عقلی که معنا ندارد بگوییم یعلمها کتاب الله یا یعلمها سورة النور مثلاً، به­خصوص سورة نور که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و... را تاکید بکند بعد بفرماید که ولا یعلمها سورة یوسف سورة یوسف را به او یاد نده. یاد دادن به معنای توانایی و مهارت خواندن و... می­باشد. این قابل تفکیک نیست، حداقل این است که در این روشهای جدید هم در یک مرحلة اولیه­ای شاید قابل تفکیک بوده است ولی بعد دیگر همه را می­توانسته بخواند. این قرینة عقلی قطعی است. هیچ کاریش نمیشود کرد. این قرینة قطعی می­گوید باید این لایعلمها سورة یوسف راحمل بر مجاز بکنیم. آنوقت مجاز این چیست؟ یکی از این چند احتمال که عرض می­کنم.

 یا باید بگوییم منظور این است که چون آموزش اولیه­ای که داده میشود در آن آموزش اولیه آن را نیاموزد. در آغاز انس با قرآن آن را یاد نگیرد که خوب مسائل ویژه ای در داستان حضرت یوسف هست؛ یعنی به تعلیم سورة یوسف ابتدا نکند. این لایعلمها حمل بر مجاز میشود؛ یعنی برای دختر لایبتدِ بتعلیم سورة یوسف. این یک مجاز است که لایعلمها یعنی لایبتد بتعلیم... یا اینکه لایعلمها یعنی مقصود تعلیم نیست؛ مقصود آن تمرینی است که به بچه می­دهد، او را وا میدارد که قرآن بخواند، به قرائت قرآن امرش میکند، در قرائت قرآن- که آن هم چیز خوبی است مستحب است که در خانه قرآن خوانده بشود، در روایات هم دارد و هم اینکه به هر حال فضا اینچنین باشد، حال این به­خصوص روایت دارد یا ندارد، ولی خوب بنابر مناسبات حکم و موضوع همین طور است؛ یعنی بچه ها مأنوس با قرآن بار بیایند- منظور این است که خیلی بر سورة یوسف ممارست و مداومت نداشته باشد. سوره های دیگری که برای او هست که انجام بدهد. ما باید برای آن یکی از این دو معنای مجازی را بگوییم و لذا این اصلاً یک قرینة عقلی در این روایت است. دیدیم که این را سؤال هم می­کنند.

 جواب آن یکی این است که سند آن روایاتی که این را گفته، ضعیف است. یکی هم این است که سند هم حتی اگر درست باشد- که حالا کسی ممکن است با یک احتمال سندش را به یک شکلهایی درست بکند- به­لحاظ دلالی قرینه­ای وجود دارد که نمیتوان این را حمل بر معنای حقیقی تعلیم کرد؛ بلکه مقصود یا ابتدای به تعلیم است، یا تمرین و ممارست بر قرائت قرآن است که نسبت به آن زیاد ممارست و... نداشته باشد.

(این را هم می­توانیم بگوییم که محتوایش مراد است؛ یعنی برای آنها محتوایش منظور است که مثلاً سؤال نکنن که حالا..) (تفسیر) بله چرا این هم احتمالش هست. یک مناط در معنا این است که لایعلمها یعنی یک معنای مجازیش همین است؛ - در ذهنم می­گشتم که دو سه تا احتمال دیگر هم به ذهنم بود که من بحث را یادداشت نکردم، یکی دیگر هم بود که آن را هم یادم نمی­آید- یعنی مطلب کاملاً درستی است که این هم یک احتمال است که بگوییم مقصود در واقع این است که مضامین آن را توضیح ندهد؛ یعنی با معانی و مفاد آن مانوس نشود. یک معنای مجازی دیگر هم به ذهنم می­آمد که یادداشت نکردم. فعلاً این سه معنای مجازی میشود. ما ناچاریم به یکی از این معانی مجازی حمل بکنیم. البته نمی­توانیم تعیین نماییم که مقصود کدام است. قرینه نداریم که کدام از اینها مقصود است.

 (ببخشید آن قرینه­ای که فرمودید عقلی هست که با یادگیری یک قسمت ملزم به یادگیری قسمت دیگر هم بشود، بعضی روایات هست که در صدر اسلام یادگیری سوره به سوره بوده است یعنی مثلاً) بله عرض کردم (می­آمدند عین سوره را می­خواندند، می­گفتند من این سوره را یاد گرفتم و سورة دیگر را یاد نگرفتم) درست است (اینها که کتابتی نبوده، حفظی بوده است) بله این را می­خواستم بگویم. این هم نکته ای است که این را باید حمل بکنیم -البته این هم نوعی مجازاست- یعنی بگوییم تعلیم، تعلیم قرائتی نیست. تعلیم در واقع همان حفظ است. وقتی می­خواست آن را بخواند، نمی نوشتند؛ بلکه حفظ می­کردند. این یک آموزش حفظی است، برای دختر این را به سمت سورة یوسف نیاورد. البته فرض هم این است که آنها معانی را می­فهمیدند، عرب بودند، همینکه برایشان از حفظ هم میخواندی معنایش را می فهمیدند. بر فرض اینکه او معنایش را می­فهمیده است، آن را حفظ نکند. این احتمال خوبی هم هست که یعنی در این فضای تعلیم حفظی بوده است. البته این هم نوعی تصرف در معنا و مجاز است، تعلیم هم تعلیم اینطوری می­گیرند، کتابتی می­گیرند و... منتهی با آن قرینة عقلی یکی از این سه چهار معنا را باید بگیریم و در هر حال اینکه تا پایان کار در واقع اصلاً زن تماسی با سورة یوسف نداشته باشد، از این استفاده نمیشود؛ باید بگوییم هم ضعف سندی و هم این معانی مجازی هیچ کدام اون معنا را افاده نمی­کند.

 (شما این احتمال اولویت را پذیرفتید) چی؟ (اولویت این است که سورة نور را آموزش بدهند...) بله، البته این سورة نور، این اولویت هست؛ این مشکلی هم ندارد؛ بله آن منعی ندارد؛ به هر حال یک ابعاد اخلاقی ویژه­ای دارد که حداقل ابتدای به آن مستحسن و مندوح است.

(از اینکه اینجا می­فرماید به آنها سورة یوسف را تعلیم نکند، معلوم می­شود که آنجا وقتی می­فرماید ان یعلمه القرآن این تعبیر معروفی که ما داریم که روخوانیش را یاد بدهند و... مرادشان نیست) نه؛ این اطلاق دارد؛ اختصاص به آن ندارد. قبلاً هم این را گفتیم که اطلاق دارد. یک نکته­ای گفتم ظاهراً که تعلیم با چه روشی و چگونه؟ گفتیم اطلاق دارد. توجه کردید صرف اینکه آن زمان بوده است، موجب انصراف نمی­شود. کثرت یک فرد در یک زمانی موجب انصراف نمی­شود؛ اطلاقش محفوظ است؛ منتهی اینجا یک قرینه­ای دارد که می­گوید آن اطلاق منظور نیست؛ این شق خاصش است و لذا مجازش همین است.

 (این حدیث که ویرایش شده مربوط به دختران است، نمی­شود حصرش کرد که فقط در موارد دختران باشد؟ به علت اینکه دختر قبل از بلوغ در سنی که ازدواج نکرده است، این اصلاً مصلحت این است که سورة یوسف برایش مناسب نیست؛ مثلاً ما خودمان الآن) بله (تدریس قرآن که می­کنیم مثلاً آیات) همین (جزء دو که نوعاً طلاق هست و) بله (نوعاً ما برای بچه ها اصلاً) بله (توضیح نمی­دهیم...) بله یا شرح لمعه که قدیم درس می­دادند (نکاح را مثلاً) اصلاً نکاح را معمولاً مقید بودند که بگذارند یک وقتی که طرف ازدواج کرده باشد. ادب حوزه­ای اینجور بود. (عدم تعلیم) ما البته مشکل داشتیم چون ما چهارده پانزده سالمان بود که لمعه را می­خواندیم، همیشه هم خجالت می­کشیدیم (...مقصود همین سن باشد یعنی سورة یوسف را به دخترانی که در این سنین هستند، تعلیم ندهیم) ضمن کلام اشاره به آن شد. بله. ببینید این روایت، کل این بحث اصلاً ولد و والد است و این در سنین پایین بیست سال و... است؛ یعنی اصلاً کاملاً روایت به آن سنین انصراف دارد. بله همینطور است و به­خصوص که اینجا دارد و یعجل صراحها الی بیت زوجها (بله) که این خودش قرینه است و به­طور کلی حقوقی که گفته شده است، غالباً منصرف به آن شرایط است مگر اینکه قرائنی داشته باشیم که مربوط به روابط پدر و مادر حتی در سنین بالاتر هم باشد. (آنوقت اشکالی هم به ذهن نمی­آید، اگر کسی هم سؤال کرد می­گوییم واقعاً نباید تعلیم داد؛ در آن سن برایش خوب نیست مثل یک ...) بله مثل اینکه نباید او را تحریک کرد (بله تحریک نکرد) منتهی این مطلب برای دختر است، دیگر پسر را شامل نمی­شود (بله) و ما هم همة مصالح را که نمی­دانیم واقعاً چه هستند؟

 (ببخشید نسبت به عدم آموزش برای دختران مثلاً بگوییم که جایز نیست، با هدف نزول قرآن و هدف ... نمی­سازد) ببینید بنابر این معانی در واقع یعنی در آن سنین ابتدا به ممارست نداشته باشند و این یک مطلب حقی است که اگر موجب یک نوع حالت تحریکی بشود انجام ندهید. دیگر خیلی بحث ندارد. (استطاعت..) البته این باز ضعیف است. توجه کردید چون عین این است که آموزشهای جنسی که واقعاً درست و حق است، باید انجام بگیرد، ولی گفته می­شود در این سنین با این وضع صورت نگیرد؛ خیلی مطلب (استاد...) نامتعارفی نیست (نامفهوم37:38) بله (امروزه ما همش..) خوب حالا که دیگر زمانه فرق کرده است. بله در هر حال چون دیدم در این روایت ما به این بحث رسیدیم، اصل طرح آن لازم بود. این هم یک بحث دیگری که در ضمن این روایت که اهم مسائلش را عرض می­کنیم، مطرح نمودیم.

**تساوی نقش پدر و مادر در بحث آموزش**

 (استاد از مجموع این روایات استفاده نمی­شود که نقش پدر در تعلیم و تربیت نسبت به مادر سنگینتر است با اینکه مثلاً والد داشته است ....) یکی دو روایت والد داریم، معمولاً والدین بوده است؛ البته این بر خلاف تصوری بود که خود من هم از قبل داشتم. من هم بیشتر ذهنم به سمت این می­رفت که در این چیزها پدر محور است؛ ولی همة روایات اطلاق داشت جز یکی دو تا که والد داشت و البته آن هم یک نوع تاکید را می­رساند ولی نه آن تاکیدی که ابتدا به ذهن انسان می­آید که خیلی برجسته داشته باشد. این هم نکتة جالبی بود که در روایات آمده است. (آنوقت تاکیدش به چه معناست؟) خوب در هر حال پدر یعنی (یعنی محور باشه مثل..) بله. حالا یکی دو روایات است که خیلی هم معتبر نیست و الا ثواب و ارزشی که در آن روایات معتبر قائل می­شود، برای پدر مادر علی السویّه است و لذا استحباب این آموزش قرآن برای هر دو هست. بعضی روایات مثل روایاتی که به­خصوص والد دارد، اگر هم حمل بر جنس نکنیم، یکی دو روایتی است که سند معتبری هم ندارد؛ چون الآن والدی هم که می­گوییم حتی ممکن است حمل بر جنس بکنیم، والده را هم بگیرد. این نکته را عرض بکنم که حق الولد علی الوالد این دو احتمال دارد؛ یکی اینکه والد مقابل والده باشد، یکی اینکه والد به معنی جنس باشد که ولده را هم بگیرد و لذا چنان هم یکسره نیست که بگوییم والد مقابل والده است و لذا یکی از نکاتی که قبلاً عرض کردیم، باز هم تاکید می­کنیم این است که از روایات نقش آموزشی پدر و مادر در بحث قرآن استفاده میشود که هر دو نقش مشترک و تقریباً برابری دارند، وظیفة استحبابی که بر هر دو قرار داده شده است.

(استاد اینکه از نگاه اسلام پدر متکفل این امور است، فکر نمی­کنم قابل انکار باشد؛ بالاخره پدر باید نظارت و مدیریت کند. بعد اگر مادر هم دخالت می­کند در واقع این خانواده باید تحت اشراف پدر اداره بشود. این را که نمی­شود منکر شد) خوب حالا اینها همه (مدیریت سلیقه نیست...) اینکه پدر محوریت داشته باشد، ما یک چیزی از مجموعة احکام استفاده می­کنیم، ولی این خودش یک قاعدة فقهی نیست تا در جایی هم که شک داریم به همین عمل کنیم.

ببینید این نکته را من عرض بکنم آن کاری که مرحوم شهید صدر(ره) انجام می­دهد و کار درستی هم هست، نظام سازی است. در نظام سازی ما به یک قواعد کلی می­رسیم، ولی این قواعد کلی قواعد فقهی نیست. فرق است بین یک قاعدة فقهی که در حدیث می­آید و بنابر آن فتوایی داده می­شود تا آن قاعده­ای که ما با ذهن خودمان استکشاف می­کنیم. آن قاعدة استکشافی اگر بخواهد بصورت قاعدة فقهی دربیاید، مراحل دشواری را باید طی بکند. حالا ما هم محوریت پدر را از همین احکام که نفقه بر او هست و امثال اینها استخراج کردیم، ولی اینکه بگوییم این یک قاعدة فقهی است، پس آموزش هم مال اوست و باید هزینه­اش را بدهد، نه اینچنین نیست. مسئولیتش با اوست...) چرا؟ این را از کجا می­گویید؟ (به­خاطر اینکه...) *به­خاطر* همین ما داریم فقه می­خوانیم. (...خوب همین) برای چی؟ دلیلش چیست؟ (...از سیاق در نمی­آید که مسئولیت این خانواده، مسئولیت بیرونیش مسئولیت اداره­اش......همه جا بر عهده اوست؛ علاوه بر اینکه حق و حقوقی که پدر دارد اصلاً قابل قیاس نیست مثلاً پدر یک بچه را بکشد، قصاص نمی­شود، ولی مادر قصاص می­شود) بله (مجموع این چیزها...) آقا اینها جزء به جزئ است. الرجال قوامون علی النساء یک معنایی دارد، آن یکی معنای دیگری دارد؛ هیچ قاعده­ای که بگوید او محوری است که همة وظایف را باید سامان بدهد، این را ما جایی نداریم. (مدیر کل اوست) نه (...یک جا خوب مادر مسئولیتش) (این یک) (هستش...) این یک قاعده­ایست که قاعدة فقهی نیست؛ این استکشاف ما در نظام خانوادة اسلام است. (یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم) خوب (این اهلیکم...) بله، قوا انفسکم و اهلیکم ناراً این خطاب به زن هم هست؛ فقط خطاب به مرد نیست (نامفهوم 42:22) بله (... زن باید همراهی کند؛ در آیه امنوا آمده است یا ایها الذین امنوا....) نه مذکرهای قرآن که مشترک است (نامفهوم) بحثی نیست (مشترک است. زن را هم شامل می­شود) آن عبارت هر دو را می­گیرد قوا انفسکم و اهلیکم ناراً زن را هم می­گیرد؛ خودت و خانواده ات را؛ بله در نفقه و هزینه و... همینطور است؛ اما اینکه بگوییم این وظیفة آموزش دادن به فرزند وظیفة اوست، حالا مادر هم کمک بکند، خوب است، این استفاده نمی­شود؛ دلیل می­خواهد، ما دلیل نداریم (گفته­اند تربیت فرزند یکی از وظایف مادر است یعنی) بله (یکی از کارهایی که باید بکند همین تربیت فرزند است) بله؛ در هر حال گرچه وقتی در چند روایت اسم مرد و پدر می­آید، نشان می­دهد که وظیفة او وظیفة مهمتری است ولی اینکه مادر در اینجا در طول او هست یا باید این کار به یک شکلی زیر نظر مرد انجام بگیرد، اینها استفاده نمی­شود؛ اطلاق ادله می­گوید همان­طوریکه پدر این وظیفة رجحانی را دارد، مادر هم این وظیفة رجحانی رو داراست. البته بینشان حالت کفایی است؛ یکی قیام به این وظیفه بکند از دیگری ساقط می­شود. این نکته را هم قبلاً نگفتیم که این کار جنبة رجحان کفایی دارد؛ باید به این موارد هم دقت کرد. (از جهت اینکه بالاخره باید یک نفر مسئول این کار بشود یعنی.. یک نفر مسئول... ) اینها دیگر ساخته پاختة ذهن ماست؛ نه اتفاقاً اسلام مسئولیت را به چند نفر داده است؛ منتهی کفایی است؛ یکی که قیام بکند،وظیفه آن یکی ساقط می­شود. اتفاقاً به نظر من حکمت مهمی در این مسأله وجود دارد؛ یعنی اسلام می­خواهد مسئولیت فقط بر دوش یک پدر تنها گذاشته نشود؛ واقعاً مادر هم دوشادوش پدر نسبت به این مسئول است؛ حداقل در تعلیم قرآن که اینطور است؛ وظیفه دارد

 (استاد یکی از وظایف مادر در خانواده که در روایات گفته­اند این مورد است؛ من خودم چند روز پیش یک روایت را دیدم که تصریح کرده بود تربیت فرزند مربوط به مادر است؛ یعنی این را من خودم دیدم) ولو اینکه چنین باشد، ولی من یادم نمی­آید به این شکل مطرح شده باشد؛ ولی بالاخره مادر هم در عرض پدر نسبت به خیلی چیزها وظیفه دارد؛ حالا در مثل نفقه و... در عرض نیست؛ در طول است؛ یعنی اگر پدر نداشت و او هم داشت و امکانش بود، بنابر رأی بعضی فقها نفقه بر او هم واجب است؛ اما در این امور آموزش و امثال اینها به این شکل است که فرقی نمی­کند. قبلاً هم گفتیم این آموزش دادن با واسطه باشد یا بدون واسطه و حتی با استیجار هم باشد، باید پول خرج بکند؛ باید یعنی مستحب است پول خرج بکند، باز هم این به­عنوان نفقه نیست؛ به عنوان مقدمة یک تکلیف است. البته من عجالتاً به ذهنم این جوابهایی می­آید که عرض کردم، باز هم فکر می­کنیم. بحث بعدی هم فرصت نیست وارد بشویم آموزش قرآن احتمالاً دیگر نکتة مهمی در این حد از بحث نداشته باشد که در اینجا طرح شود. ان شاء الله در مورد اموری مثل آموزش حدیث و یک سری مسائل دیگر بحث خواهیم کرد. صلی الله علی محمد و آله الطاهرین